

گرایش‌های بین فرهنگی الگوهای زیستی شهری - عشایری در یک نمونه‌ی ایرانی*

ناصر فکوهی**

چکیده:

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های جهان امروز، افزایش دایم سطح وابستگی و هویتی است، که باید آن را حاصل یک فرایند دو سویه دانست: از یک سو جهانی شدن، که به خصوص در بعد فرهنگی برای از میان بردن فرهنگ‌های کوچک و پیرامونی تلاش زیادی می‌کند و از سوی دیگر، مقاومت‌های محلی که به صورت‌های مختلف در برابر حرکت نخستین مشاهده می‌شود. در این حال، گونه‌های زیستی شهرنشینی، روستانشینی و کوچ‌نشینی با قرار گرفتن در این فرایند دو سویه، رابطه‌ی انسان را با محیط زندگی‌اش به سرعت دگرگون می‌کنند و این رابطه را بیش از پیش در چارچوب‌های سیاسی (به مفهوم روابطی از قدرت) در می‌آورند.

در مقاله‌ی حاضر، با تکیه بر یک نمونه‌ی ایرانی، رابطه‌ی دو الگوی معیشتی شهری و عشایری مورد بررسی قرار گرفته، و ضمن روشن کردن بحث در چارچوبی نظری، به پی‌آمدهای حاصل از این رابطه در سطح محلی پرداخته است. در این خصوص به مشکلاتی توجه شده است که در تبیین هویت ملی و کاربردی شدن برنامه‌های مرکزی در سطح محلی مربوط می‌شود. استان لرستان و شهر خرم‌آباد از این لحاظ موقعیتی آرمانی دارند که با تکیه بر داده‌های به دست آمده در آن‌ها، موضوع به بحث گذاشته شده است.

کلید واژه‌ها: گرایش بین فرهنگی، جهانی شدن، هویت ملی، هویت محلی، عشایر، انسان‌شناسی سیاسی، قوم‌شناسی

* این مقاله براساس بخشی از تحقیقات انجام شده در چارچوب طرحی تهیه شده که به وسیله نگارنده، در سال ۱۳۸۰ به سفارش انجمن جامعه‌شناسی ایران و استانداری لرستان به انجام رسیده است. مقاله‌ی تفصیلی طرح مزبور در شماره‌ی ۴ دوره‌ی جدید مجله‌ی انجمن جامعه‌شناسی ایران به انتشار رسیده و هم‌چنین گزارش کامل طرح در استانداری لرستان و انجمن جامعه‌شناسی ایران در دسترس علاقه‌مندان است.

** دکتری جامعه‌شناسی و استادیار گروه انسان‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران

طرح مسأله

مهم‌ترین خصوصیتی که جهان پس از جنگ جهانی دوم را، نسبت به گذشته‌ی آن متفاوت می‌سازد، فرایند گسترده‌ی اشاعه یا فرهنگ‌پذیری است. که از سوی چند قطب جهانی به سوی پیرامون به حرکت در آمده است. تغییرات و دگرگونی این قطب‌ها؛ یعنی «جهان فراصنعتی» حاصل از انقلاب انفورماتیک، و فرایند تراکم پراکنش جریان اطلاعات، شناخت را به مثابه عامل اساسی شکل‌گیری قدرت، به صورت پی‌آمدهایی اغلب نامنظم و غیرقابل پیش‌بینی به سایر نقاط منتقل کرده است. این انتقال که در ابتدا تصور می‌شد انتقالی «یک سویه» و «قطععی» و «بدون بازگشت» است، خود را به مثابه‌ی فرایندی «چند سویه»، «موقت» و «بازگشت‌پذیر» یا به عبارت دیگر نوعی پیچیدگی غیرقابل مدیریت و با چشم‌اندازهایی همان اندازه خطرناک و غیرقابل پیش‌بینی، مطرح می‌کند.

جهانی شدن، نامی که بر این فرایند گذاشته شده است، نامی است در آن واحد هم گویا، و هم بسیار ساده‌انگارانه.

اگر در واقعیت خواسته باشیم از فرایند جهانی شدن سخن بگویم، بهتر آن است که شکل‌گیری و ظهور «جهان» را از خلال فرایند گسترده‌ی اشغال نظامی - استعماری آن در طول قرون پس از رنسانس و تثبیت اشکال سیاسی (دولت ملی)، اقتصادی (بازار)، اجتماعی (نهادهای مدنی) و فرهنگی (رسانه‌ها) مطرح کنیم و نه جهانی شدن یک فرهنگ؛ یعنی، فرهنگ صنعتی غرب را (گیدنز ۱۳۷۸ ب، وایزمن^۱ ۱۹۹۸، واترز^۲ ۱۹۹۵). از این نقطه نظر، مفاهیمی چون «غربی شدن» و حتی «آمریکایی شدن» که در تعبیری سخت‌تر «مک دونالدی شدن» نیز آمده است، حاصل مبالغه‌ای شاید ناخواسته و بیش‌تر با اهداف سیاسی بر بیرونی‌ترین لایه‌های واقعیت ظهور «جهان» بوده‌اند. با توجه به عمق پیدایش چنین مفهومی، باید آن را از اشکال دیگر «جهان شمولیت» (یا جهان‌روایی^۳) همچون ایدئولوژی‌های

1- Wiseman

2- Waters

3- Universalism

گوناگون دینی و اومانیسیم‌های متفاوت و حتی ضداومانیسیم‌های بعدی جدا ساخت (لاتوش، ۱۳۸۱؛ آرس و لانگ^۴، ۲۰۰۰).

«جهان ایدئولوژیک»، حاصل اشغال نظامی «جهان فیزیکی» بوده است؛ یعنی، جهانی تکنولوژیک یا جهانی که از منطقی ویژه پیروی می‌کند و اصل و اساس آن در پارادایم علمی ریخته شده است. این منطق دارای قوانین و ضوابطی خاص خویش است، که لزوماً قابل انطباق با واقعیت‌های بیرونی نیستند. حتی می‌توان ادعا کرد که این پارادایم، عمدتاً هدف تخریب و بازسازی جهان بیرونی یعنی فرایند از شکل انداختن^۵ و سپس «دوباره شکل دادن»^۶ جهان را پی می‌گیرد.

بنابراین، جهانی که حاصل این فرایند است، بر چند واقعیت بنا شده است و در حقیقت از خلال چند واقعیت در برابر طبیعت می‌ایستد. این واقعیت‌ها را می‌توان در مفاهیمی چون: بشریت، جهان، دولت، بازار، جامعه، رسانه‌ها، اقوام، سنت و مدرنیته مشاهده کرد؛ که هر یک از آن‌ها سطح یا سطوحی از «تعلق» را می‌سازند، که به گونه‌های مختلفی دارای قدرت کنترل و مجازات می‌شوند؛ به صورتی که اشکال متفاوت برداشت نسبت به آن‌ها، تبعیت یا عدم تبعیت از آن‌ها، به دنبال خود، پی‌آمدهای مشخصی را در سطح زندگی روزمره؛ یعنی، در پراکسیس افراد به همراه می‌آورد (فکوهی، ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹).

فرایند ظهور جهان، به پیدایش تعداد بی‌شماری «هویت» و تعداد بی‌شماری «خودبودگی»^۷ و «دیگربودگی»^۸ انجامیده است؛ و این مجموعه را از خلال آخرین مرحله‌ی خود، یعنی مرحله‌ی تکه تکه شدن عمومی جهان^۹ و ساخت یک موزاییک مجازی از فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌ها دریافته است. مجازی بودن این واقعیت، بیش از آن‌که در چارچوب مبحث واقعیت مجازی قرار گیرد - که در جای خود اهمیت

4- Arce & Long

5- Deformation

6- Reformation

7- Selfhood

8- Otherhood

9- Fragmentation



دارد - یک مجازی بودن حاصل از دینامیسم پیچیدگی است، دینامیسمی که هر هویتی را به یک دیگربودگی و هر دیگربودگی را به یک هویت تبدیل می‌کند و در نهایت، هرگز نمی‌توان فهمید که آیا در مقابل یک «هویت» قرار داریم یا در برابر یک «دیگربودگی»؟ پس چه‌گونه می‌توان رابطه‌ای منطقی میان دو سطح «پنداشت» و «پراکسیس» میان این دو برقرار کرد (لانگ^{۱۰}، ۲۰۰۰؛ اریکسون^{۱۱}، ۱۹۶۸؛ تاملینسون، ۱۳۸۱).

آنچه در تحقیق کنونی هدف ما بوده است، آن است که لااقل ۳ سطح از این جهان تکه تکه شده را مورد بررسی قرار دهیم: سطح قبيله (یا قوم) گرا، سطح ملی‌گرا و سطح جهان‌گرا. هر یک از این سطوح بر یک ساختار معنایی و نمادین متفاوت تکیه می‌زند: قبيله‌گرایی بر ساختار خویشاوندی و حافظه قومی، ملی‌گرایی بر ساختار دولتی و تاریخ‌ملی، و جهان‌گرایی بر ساختار نهادهای فراملی و ارزش‌های اومانستی (برتون، ۱۹۹۵؛ اسمیت^{۱۲}، ۱۹۹۴). بررسی رابطه میان این ۳ گرایش، که تنها در سطح گرایش باقی‌نمانده و هر یک تأثیر مستقیمی بر پراکسیس واقعی و در سرنوشت افراد انسانی دارند، می‌تواند در اشکال و ابعاد مختلف انجام گیرد؛ اما، آنچه مورد نظر ما است بررسی آن‌ها در یک جهان کوچک^{۱۳} است، که به دلیل همین کوچک بودن، دارای ارزش پژوهشی بیش‌تری است.

منظور از گرایش‌های اساسی بین فرهنگی در این مقاله، اشکال غالب در رابطه‌ی میان فرهنگ‌ها یا خرده‌فرهنگ‌های متفاوت است. هر بار دو یا چند فرهنگ به نحوی از انحاء وارد تماس با یکدیگر می‌شوند، این تماس را نه به طور عام و بی‌شکل بلکه از خلال گروهی از اشکال غالب برای مثال روابط خویشاوندی، اقتصادی، سیاسی ... انجام می‌دهند، دلایل غالب شدن این یا آن شکل فرهنگی در روابط بین فرهنگی می‌تواند بنا بر فرهنگ‌ها و دوره‌ها بسیار متفاوت باشد.

10- Long

11- Erikson

12- Smith

13- Microcosme

روش‌شناسی

حرکت روش‌شناختی ما، از نقطه نظر و دیدگاه انسان‌شناسی فرهنگی و به طور مشخص انسان‌شناسی شهری است. شهر در این جا به مثابه‌ی یک واحد اساسی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی تعریف می‌شود که شکل اصلی زیست انسانی را تشکیل داده، و از همین رو، در حقیقت قالبی است که هر یک از هویت‌ها در سطوح مختلف، تبلور پراتیک خود را، در آن می‌یابند. از این گذشته، شهر به‌عنوان قالبی عمل می‌کند که کالدهای فردی و جمعی را در یک کنترل اجتماعی عام و پیوسته قرار می‌دهد: در این جا، فرایند اجتماعی شدن و عمل اجتماعی به‌صورت یک پیوستار عمومی و دینامیک (پویا) عمل می‌کند که سطوح هویتی متفاوت را در یک هم‌سازی با یکدیگر قرار داده و تعارض را در حد ممکن کاهش می‌دهد، تا بتوان به حاصلی سیاسی که تبعیت شهری و درواقع تبعیت سیاسی است، دست یافت.

نتیجه آن که شهر در این جا نوعی تحلیل فضا است - به مفهوم روزمره‌گی - و نزدیک به مفهومی است که لوفبور مطرح می‌کند (Lefebvre 1991a, 1991b) و در عین حال به مفهوم منش^{۱۴} در دیدگاه بوردیو نیز نزدیک است (بوردیو^{۱۵} ۱۹۷۹) بازنمایی‌های فضایی، هویت‌های متفاوت، فرد را درون خود جای می‌دهند و با این هویت‌ها رابطه‌ای دیالکتیکی برقرار می‌کنند. به همین جهت نمی‌توان به سراغ شهری رفت و با گونه‌ای «شخصیت» فرهنگی یا با نوعی پتانسیل گونه‌شناسی شخصیتی روبه‌رو نشد.

در کنار این نخستین الزام روش‌شناختی؛ یعنی بعد شهری در مطالعه، الزام دیگر، رابطه‌ای اساسی است که میان دو سطح پنداشت و پراتیک ارایه می‌دهیم. واقعیت آن است که میان هویت یا دیگر بودگی به مثابه‌ی یک ذهنیت یا پنداشت، و هویت و دیگربودگی به مثابه‌ی پراکسیس نوعی فاصله‌ی اساسی وجود دارد. حرکتی دائماً رفت و برگشتی و در بسیاری موارد غیرقابل پیش‌بینی و به شدت دینامیک. این

14- Habitus

15- Bourdieu

رابطه، از دیدگاه سیاسی، همواره با تعبیری ایدئولوژیک و قدرت‌مدارانه مورد نظر قرار گرفته است. دولت سیاسی در عام‌ترین معنای این مفهوم، یعنی هر گونه سازمان‌دهی منطقی و نمادین قدرت، به منظور اعمال و تداوم و افزایش آن و کنترل کالبد‌های تحت امرش، همواره در نوعی توهم نسبت به وجود پتانسیل کنترل در سطح پنداشت و پراکسیس به سر می‌برده است و کنترل این دو را، شرط بقای خود می‌دانسته و به خصوص این دل‌نگرانی را داشته است که چه گونه سطح پنداشت را با سطح پراتیک انطباق دهد؟ در واقع پراتیک، سطحی از تعلق است که امکان کنترل و تأثیرگذاری بیش‌تری بر آن وجود دارد، در حالی که پنداشت بنا بر تعریف، حوزه‌ای است که امکان کنترل و تأثیرگذاری بر آن ضعیف است.

نگرانی اساسی حوزه‌ی سیاسی که چندان بی‌مورد نیز نمی‌باشد، آن است که تبعیت پنداشت‌ها از سطوح تعلق متفاوت، سبب شکل گرفتن حوزه‌های عملی خارج از کنترل آن‌ها شود که به صورت خرده‌فرهنگ‌های فردی و محلی ظاهر شده و از درون، فرهنگ‌های غالب را منفجر کنند. رابطه‌ی سطوح قبیله‌گرایی^{۱۶} با ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) و ملی‌گرایی با جهان‌وطن‌گرایی^{۱۷} را می‌توان از این دیدگاه و با روش مقایسه‌ای انسان‌شناختی، مورد بررسی قرار داد. و این دومین ملاحظه‌ی روش‌شناختی در بررسی اخیر است.

این بررسی براساس داده‌های مستخرج از یک پژوهش گسترده در دو شهر بروجرد و خرم‌آباد تدوین شده است. حجم نمونه در دو شهر مجموعاً ۱۳۷۸ نفر بوده است و نمونه‌گیری براساس ترکیبی از روش‌های نمونه‌گیری تصادفی سیستماتیک و نسبی انجام گرفته است. تعیین افراد نمونه برحسب جنس، سن (۱۷ تا ۲۹ سال)، مقطع تحصیلی (پیش‌دانشگاهی و دانشگاهی) براساس فرمول کوکران محاسبه شده است. دو پرسشنامه با ۶۵ سؤال در این نمونه مورد استفاده قرار گرفته‌اند. در کنار این پرسشنامه مصاحبه‌های تفصیلی براساس روش مصاحبه هدایت شده انجام گرفته‌اند که نتایج آن‌ها با نتایج پرسشنامه‌ها مقایسه شده‌اند.

16- Tribalism

17- Cosmopolitanism

جامعه مورد مطالعه

در گونه‌شناسی شهرهای ایران، می‌توان به ساختاری نسبتاً نزدیک به گونه‌هایی که عموماً در طبقه‌بندی شهرها در انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی شهری مطرح شده‌اند، رسید. طبقه‌بندی انسان‌شناسی شهری در ایران، که یک طبقه‌بندی موقت و قابل بحث است، در این زمینه گونه‌های زیر را مطرح می‌کند: شهر سیاسی، شهر مناسکی - زیارتی، شهر تجاری، شهر صنعتی، شهر روستایی، شهر ایللی. از این گونه‌ها در مورد آخر، در طبقه‌بندی فوق‌الذکر جایی وجود ندارد؛ زیرا، از این بحث منطقی حرکت می‌شود که شهر یک واقعیت فیزیکی منسجم، یکپارچه و یک تمامیت قایم به خود است. در این بحث منطقی، شهر گونه‌ای از فضای زیستی است که با اشکال پیشین موجودیت زیستی غیرشهری، ایجاد یک گسست می‌کند، و بنابراین، شهر لزوماً چیزی است که یک روستا یا یک قبیله نیست.

در بحث ما، این گسست تا اندازه‌ی زیادی شکسته می‌شود. ایران کشوری است که ۳ نوع زیستی، تقریباً همیشه در آن با یکدیگر هم‌سازی و البته تعارض نیز داشته‌اند: روستانشینی، کوچ‌نشینی و شهرنشینی. روستاها، شکل غالب و همیشگی زیست بوده‌اند؛ که به دلیل شرایط اقلیمی سخت کشور ما، رشد آن‌ها به معنی تقسیم آن‌ها و پراکندگی هر چه بیش‌ترشان بر روی پهنه‌ی سرزمینی ایران بوده است و این امر سبب به وجود آمدن یک بافت، از تعداد بی‌شماری روستاهای کوچک و پراکنده و دورافتاده در سراسر کشور شده است که تا شروع دوران جدید مدرنیزاسیون بلا تغییر می‌مانند. این همان تصویر قدیمی از رکود آسیایی است که تا اندازه‌ای واقعیت نیز داشته است. کوچ‌نشینی، شکل دیگر زیستی است که سابقه‌ی آن در ایران، به شکل‌گیری اولیه‌ی تمدن در فلات ایران باز می‌گردد.

در این حال، کمبود آب و توان ضعیف زمین که در روستانشینی خود را با پراکنش دایم روستاها و عدم رشد واحدهای روستایی نشان می‌دهد، در کوچ‌نشینی با توجه به استفاده از تضاد اقلیمی، که در تابستان و زمستان موقعیت‌های متفاوتی را در مناطق بیلاقی و قشلاقی ایجاد می‌کنند، این شیوه‌ی زیست را در ایران به وجود آورده است. جمعیت کوچ‌نشین ایران در دوره‌ی ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ از مجموع

۲۵ میلیون نفر جمعیت ایران، حدود ۳ میلیون نفر بوده که این رقم در سال ۱۳۶۳ به ۱/۱ میلیون نفر از ۴۸ میلیون نفر جمعیت کل و در سال ۱۳۷۵ به حدود ۱ میلیون نفر از مجموع ۶۰ میلیون نفر جمعیت کشور کاهش یافته است.

در انتخاب جامعه‌ی مورد مطالعه، این ایده‌ی نخستین مورد نظر بوده است که در منطقه‌ای به سراغ بررسی الگوهای متفاوت فرهنگ در زندگی برویم، که بدو دارای هم‌جواری این سه نوع زیستی باشد. استان لرستان از این لحاظ موقعیتی ایده‌آل دارد. این استان با مساحت ۲۸۳۹۲ کیلومتر مربع (۲ درصد مساحت کل کشور) و جمعیت ۱۵۸۴۴۳۴ نفر (۲/۵ درصد جمعیت کل کشور) (آمار ۱۳۷۵) در منطقه کوهستانی زاگرس در غرب ایران واقع شده است. تنها ۱۵ درصد از خاک این استان هموار است و مابقی آن را کوهستان‌هایی با ارتفاع متوسط ۱۷۰۰ متر می‌پوشانند.

این استان در سال ۱۳۷۴ دارای ۹ شهرستان، ۱۳ شهر، ۲۵ بخش و ۸۱ دهستان بوده است. لرستان استانی دارای آب و هوای سرد و بارندگی زیاد است متوسط بارندگی در ماه‌های زمستان به ۱۰۰ میلی‌متر در ماه و در ماه‌های بهار به ۷۰ میلی‌متر می‌رسد.

میزان شهرنشینی در این استان ۵۳/۶ درصد و روستانشینی ۴۶/۴ درصد است. بیش‌ترین جمعیت شهری در دو شهر خرم‌آباد (۲۹/۲ درصد جمعیت) و بروجرد (۱۹/۹ درصد) توزیع شده‌اند. رشد جمعیت شهری در خرم‌آباد در سال ۱۳۷۵ به نسبت سال ۱۳۷۰، ۴/۶ درصد بوده است که درصد رشد کل استان، در حد ۱ درصد در سال بوده است.

میزان اشتغال زنان در این استان ۷ درصد است که اندکی از سطح اشتغال ملی (در حدود ۱۰ درصد) پایین‌تر است. بخش عمده‌ی اشتغال در استان، کشاورزی و دام‌پروری است (۳۰ درصد) در حالی که صنعت، به جز در ساختمان، حدود ۹ درصد و ساختمان در حدود ۱۸ درصد و خدمات ۴۰ درصد مشاغل را تشکیل می‌دهند.

شهر خرم‌آباد، مرکز استان، در گذشته‌ای نه چندان دور، جمعیت اندکی داشته، و رشد جمعیتی در آن همان‌گونه که در جدول شماره ۱ دیده می‌شود چشم‌گیر بوده

است. در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ و در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۵، این جمعیت در دو موج پی‌درپی هر بار تقریباً دو برابر شده است. به این ترتیب، جمعیت شهر از ابتدای این دوره، ۷ برابر و از ابتدای انقلاب اسلامی ۲/۵ برابر شده است؛ در حالی که در همین مدت، جمعیت کشور به ترتیب ۳ و ۱/۷ برابر افزایش یافته است. یکی از دلایل عمده‌ی این افزایش، اسکان یافتن جمعیت عشایری در این شهر بوده است، که در طول چند دهه‌ی اخیر انجام شده است، و تأثیر عظیمی بر زندگی شهری در آن داشته است و از همین رو می‌توان مفهوم شهر عشایری را در رابطه با آن به کار برد.

جدول شماره ۱: رشد جمعیت خرم‌آباد در دوره‌ی ۱۳۳۵ تا ۱۳۷۵

تاریخ سرشماری	جمعیت خرم‌آباد	جمعیت ایران	درصد رشد جمعیت خرم‌آباد	درصد جمعیت خرم‌آباد نسبت به جمعیت ایران
۱۳۳۵	۳۸۶۷۶	۱۸۹۵۴۸۰۷	-	۰/۰۲
۱۳۴۵	۵۹۵۷۸	۲۵۷۸۸۷۲۲	۳۶	۰/۰۲
۱۳۵۵	۱۰۴۹۱۲	۳۳۷۰۸۷۴۴	۳۰	۰/۰۳
۱۳۶۵	۲۰۸۵۹۲	۴۹۴۴۵۰۱۰	۴۶	۰/۰۴
۱۳۷۵	۲۷۲۸۱۵	۶۰۰۵۵۴۸۸	۲۱	۰/۰۴۵

درصد رشد جمعیت در فاصله‌ی دوره‌ی ۱۳۳۵ تا ۱۳۷۵ در کشور ۳۱۶٪، در خرم‌آباد ۷۰۵٪ و درصد رشد جمعیت در فاصله‌ی ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۷ (انقلاب) در کشور ۱۷۸٪، در خرم‌آباد ۲۶۰٪

روند زندگی عشایری

زندگی عشایری در چند دهه‌ی اخیر، عموماً سه شیوه‌ی گوناگون را در رابطه با شهر نشان می‌دهد:

نخست عشایری که هنوز کوچنده‌اند؛ و به بیلاق و قشلاق می‌روند، در سیاه چادرها زندگی می‌کنند، معیشت خود را صرفاً از راه دام‌داری تأمین می‌کنند، جز در حد ناچیزی به کشاورزی نمی‌پردازند و غالباً محصولات مورد نیاز خود را از طریق مبادله با روستاییان تأمین می‌کنند. این گروه زندگی بسیار سخت و

مشقت باری دارند و اکثریت قریب به اتفاق کارشناسان معتقدند که هر چه سریع‌تر باید آن‌ها را اسکان داد.

دوم، عشایر نیمه کوچ‌نشین هستند که هر چند هنوز به بیلاق و قشلاق می‌روند، اما سکونت‌گاه‌هایی نسبتاً پایدار نیز دارند. به‌عنوان مثال، در زمستان خانه‌هایی از جنس خشت و گل برای خود می‌سازند. این گروه علاوه بر دام‌داری، دست به زراعت نیز می‌زنند و این زراعت، بسیار ابتدایی و به‌صورت دیم است و عموماً برای تأمین نیازهای عشیره انجام می‌گیرد.

و بالأخره، گروه سوم عشایر ساکن هستند. این عشایر گروه‌هایی هستند که در طول زمان و با کاهش اهمیت دام‌داری یا با یافتن امکانات مناسبی برای زراعت یا در طول برنامه‌های دولتی اسکان‌دهی، در آبادی‌ها و روستاهای عشایری سکونت یافته‌اند. از این گذشته، اسکان‌یافتگی به‌صورت مهاجرت به شهرهای بزرگ و کوچک نیز اتفاق افتاده است. شهرهایی که در مناطق عشایرنشین هستند، بیش‌ترین تعداد از این مهاجرین را پذیرا شده‌اند. این دسته از مهاجرین با ورود به شهر، بخش عمده‌ی شیوه‌های زیستی پیشین خود را از دست می‌دهند. البته اشکال بینابینی، برای مثال سکونت‌های ناکامل اعضای یک خانواده‌ی گسترده که بخشی از اعضای آن‌ها هم‌چنان به کوچ ادامه می‌دهند نیز بسیار دیده می‌شود.

اسکان عشایر و تضعیف آن‌ها، سیاستی عمومی بود که به خصوص از دوران رضا شاه؛ یعنی، از ابتدای قرن حاضر آغاز گردید. عشایر، به دلیل ساختار خاص قدرت، از رقباتی اصلی قدرت سیاسی دولت مرکزی بودند. بنابراین، از نخستین اقداماتی که رضا شاه برای تحکیم دولت مرکزی و ایجاد دولت مدرن در ایران به عمل آورد، این بود که با استفاده از رقابت‌ها و تعارض‌های درونی عشایر، آنان را خلع سلاح کرد و از کوچ آن‌ها به بسیاری از مناطق ممانعت کرد و ایشان را به انجام خدمت دو ساله‌ی سربازی و تحصیل مجبور نمود. اسکان عشایر به وسیله‌ی ارتش، بنابر قانون ۱۳۱۰ شمسی - علی‌رغم مخالفت برخی نمایندگان مثل آیت‌الله مدرس - نیز از جمله اقداماتی بود که در این زمینه صورت گرفت (احمدی، ۱۳۷۸: ۲۱۴ و ۲۱۵). رضا شاه، به خصوص ساختار قدرت عشایری را نشانه گرفته بود.



بنابراین، تعدادی از رؤسای ایلی را تبعید یا اعدام کرد و به جای رؤسای غیرایلی، از میان نظامیان برای آنها رییس تعیین کرد، هر چند گروهی از ایلات که برای خلع سلاح همکاری کرده بودند، تا اندازه‌ای استقلال خود را حفظ کردند. اما سقوط رضا شاه در سال ۱۳۲۰، بار دیگر ساختارهای ایلی را تقویت کرد، ایلات بار دیگر مسلح شدند و با توجه به ضعف دولت مرکزی، در فاصله ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۸، با این دولت درگیر بودند. محمدرضا شاه، پس از سقوط مصدق توانست سیاست اسکان را دنبال کند، و به خصوص از طریق اصلاحات ارضی آن را به انجام رساند، برنامه‌ای که اجرای آن ضربه‌ای کاری به ساختارهای ایلی بود؛ زیرا، زمین‌دارشدن تعداد زیادی از روستاییان، فضا را هر چه بیش‌تر بر کوچ نشینی تنگ می‌کرد. سرانجام با انقلاب اسلامی، هر چند در ابتدا بار دیگر رؤسای ایلی قصد قدرت گرفتن و بازسازی خود را داشتند، اما به سرعت مشخص شد که انقلاب در پی تقویت دولت مرکزی است و سیاست اسکان یافتن ایلات به طور قطعی ادامه خواهد یافت (صص ۲۱۸-۲۱۵).

بررسی سه سطح تداخل محلی، ملی و جهانی

در مقاله‌ی کنونی، که براساس پژوهشی میدانی در لرستان انجام گرفته است، سه سطح از تعلق‌ها و وفاداری‌ها مورد بررسی قرار گرفته است. هر یک از این تعلق‌ها موجب بروز رفتارهایی می‌شود، که هدف ما بررسی رابطه‌ی آن‌ها با یکدیگر و هم‌سازی و تعارض آن‌ها بوده است. به‌علاوه گویه‌های مورد تأکید برای سنجش تعلق‌ها در هر سه سطح شامل نه مؤلفه به شرح زیر بودند: غذا، خانواده (مراسم ازدواج، نام‌گذاری بر کودکان، انتخاب همسر)، اشتغال، سلايق زیباشناختی (پوشاک، تزئین منزل، موسیقی) مکان‌گزینی سکونت، اوقات فراغت (رادیو - تلویزیون، مطبوعات)، مشارکت (سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی) تعلق‌های سیاسی (احساس عام تعلق، ابراز تعلق، حافظه تاریخی)، تعلق زبانی.

نخستین سطح تعلق و وفاداری، سطح محلی است؛ یعنی، تعلق به زیست بوم بلافصل فرهنگی فرد. تعلق محلی، شکل متعارف تعلق‌های سنتی است که به ویژه در اشکال پیش‌صنعتی، پیش از ظهور دولت ملی با آن روبه‌رو می‌شویم. این تعلق می‌تواند شکل قومی - قبیله‌ای داشته باشد، یا اصولاً مبتنی بر یک نظام خویشاوندی نبوده و مثلاً در یک محله‌ی شهری، یا یک شهر کوچک به صورت هویت شهروندی یا خرده شهروندی مشاهده شود. در مورد خاص مطالعه‌ی ما، تعلق محلی در سطح قومی (قوم لر) و در سطح خویشاوندی (طایفه‌ها) بررسی می‌شود.

دومین سطح از تعلق و وفاداری، سطح ملی است. این سطح را باید سطحی سیاسی تعریف کرد که عمدتاً در قالب دولت‌های مدرن ظاهر می‌شود. دولت ملی، در پهنه‌ی سیاسی، یک حوزه‌ی قدرت ایدئولوژیک و عملی می‌گشاید که ویژگی‌های خاص فرهنگی، اجتماعی و غیره، یا یک الگوی ملی را به شکل توصیه شده (اگر نگوئیم اجباری) درمی‌آورد؛ به صورتی که بتوان بر اساس پیروی یا عدم پیروی از این الگو یا به عبارت دقیق‌تر، براساس میزان انطباق با آن، به حدی از اطاعت سیاسی و مشروعیت یا اقتدار دولت دست یافت. الگوی ملی پیش از هر چیز از خلال نهادهای رسمی اقتدار دولتی گسترش می‌یابد و مطرح می‌شود.

سومین سطح از تعلق و وفاداری‌ها، سطح جهانی است. در این جا، جهانی شدن در مفهومی خاص درک می‌گردد که با «غربی شدن» انطباق دارد. الگوهای جهانی به دلایل شکل و شیوه‌ی خاص ورود و گسترش آن‌ها، الگوهای غربی و عموماً متعلق به اروپای غربی و از آن پیش‌تر متعلق به امریکا هستند. راه ورود این الگوها، کالاهای مصرفی و رسانه‌ها هستند و تأثیرگذاری آن‌ها به اندازه‌ای است که دولت مرکزی سال‌هاست برنامه‌های خاصی را برای مبارزه با آن‌ها که رسماً «تهاجم فرهنگی» تعریف می‌شوند - طراحی و اجرا می‌کند (گل محمدی، ۱۳۷۹؛ فکوهی، ۱۳۷۹). بنابراین، فرض رسمی بر آن است که این الگوها، جنبه‌ی منحرف کننده و منفی داشته و باید از ورود و به خصوص نفوذ و تأثیرگذاری آن‌ها جلوگیری کرد.

حوزه‌های تداخل الگوها، رویکردی روش‌شناختی

تداخل الگوهای مزبور از خلال پنج رده‌ی متفاوت زندگی اجتماعی قابل پی‌گیری هستند:

۱- سبک زندگی: این رده، مهم‌ترین و پایه‌ای‌ترین نوع تداخل را نشان می‌دهد، زیرا، به رفتارهایی مربوط می‌شود که پاسخ به ابتدایی‌ترین نیازها را بر عهده دارند: کار، مسکن، اوقات فراغت، آداب و رسوم، مناسک گذار (همسرگزینی، نام‌گذاری، سوگواری، عروسی...)، تغذیه، پوشاک و آرایش و تزئینات منزل مهم‌ترین موارد هستند.

۲- فضا: در این بخش، روابط فضایی و تداخل آن‌ها، عمدتاً در مفهوم رابطه‌ی مجموعه‌های فضایی و اجزای فضایی درون آن‌ها بر دو محور زمانی/ مکانی و هم‌چنین در قالب بحث بازنمودهای فضایی مطرح هستند. فضاهای مجازی نیز بخش دیگری از این بحث هستند، که می‌توان آن را به خصوص با ورود الگوهای جهانی از خلال ابزارهایی چون ماهواره و اینترنت مطرح کرد. سایر فضاهای مجازی، هم‌چون رسانه‌های متفاوت نیز، در همین چارچوب، گروهی از الگوها را عرضه می‌کنند.

۳- مشارکت: ورود افراد به شبکه‌های متفاوت، حاصل منافع و علاقه‌مندی‌های مشترک و تبدیل حرکات فردی به حرکات اجتماعی و نهادینه شده است که در چارچوب‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی قرار دارد و از خلال بحث جامعه‌ی مدنی و توسعه‌ی آن قابل پی‌گیری است.

۴- نشانه‌شناسی: در این بحث، گروه بزرگی از نشانه‌ها به میان می‌آیند که با یکدیگر وارد نوعی کنش متقابل می‌شوند و حاصل این امر، پدید آمدن، نمادها و نشانه‌های تازه یا بارهای تازه‌ی فضایی بر روی نشانه‌های پیشین است.

۵- زبان: زبان یکی از مهم‌ترین نقاط تقاطع و تعارض به حساب می‌آید؛ به‌ویژه زمانی که یک زبان محلی در مقابل یک زبان ملی یا یک زبان جهانی قرار می‌گیرد. رویکرد روش‌شناختی در مطالعه‌ی کنونی، از خلال مصاحبه‌های انسان‌شناختی، تلاش کرده است دو سطح اساسی را در رابطه با پنج محور فوق به دست بیاورد.

سطح نخست، سطح برداشت‌هاست؛ یعنی، تلقی شهروندان از مفهوم شهر، تعلق محلی، ملی و جهانی؛ سطح دوم، سطح رفتارهاست؛ یعنی، چگونگی عمل اجتماعی آن‌ها، که در این بخش نوعی تقابل و تعارض میان الگوها مورد توجه بوده است. در واقع مسأله بر سر آن است که چه‌گونه این الگوهای متفاوت، میان یکدیگر و میان سطوح متفاوت خود و میان ذهنیت و امر واقعی تقسیم می‌شوند و بر یکدیگر اثر می‌گذارند؟ این مجموعه، در فرایند عمومی توسعه کدام آثار منفی را ایجاد کرده است؟ و چه‌گونه می‌توان با جدا شدن از این اثرات سوء، موقعیت را به طور نسبی با هدف انسان‌شناختی دفاع، از تنوع فرهنگی و خرده‌فرهنگ‌ها در عین شرکت در فرایند توسعه سازش داد.

گرایش‌های اساسی بین فرهنگی

با مطالعه‌ی شهر خرم‌آباد، در نهایت می‌توان چند محور اساسی را نشان داد که الگوهای فوق را در کنش متقابل با یکدیگر قرار می‌دهند:

۱- الگوهای محلی، بیش از هر چیز، خود را در سطح خویشاوندی و طایفه‌ای، به‌عنوان پایین‌ترین سطح، متبلور می‌کنند. بسیاری از افراد خود را در طایفه‌ی خود باز می‌شناسند و این تعلق را بنای حرکت اجتماعی خویش قرار می‌دهند. با این وجود، در برابر این سؤال که مشخصات متمایز کننده‌ی طایفه‌ی شما کدام است؟ چندان جوابی نمی‌توان دریافت کرد. طایفه، به این ترتیب یک رفرانس گنگ است که در رفتارها انگیزش ایجاد می‌کند، بدون آن‌که خود این رفتارها قابل طبقه‌بندی باشند. با این وصف، تقابل میان طایفه‌ها را می‌توان در گروهی از باورهای آن‌ها نسبت به یکدیگر مشاهده کرد. چنان‌که صفاتی منفی نظیر: دروغ‌گویی، نادرستی، دزدی، چاپلوسی و ... درباره‌ی گروهی از طایفه‌ها از سوی برخی طایفه‌های دیگر عنوان می‌شوند.

فقدان مؤلفه‌های دقیق اجتماعی در تعلق طایفه‌ای، سبب می‌شود که شبکه‌های همیاری قدرتمند و واقعی، وارد بافت اجتماعی نشود، بلکه شبکه، به تدریج در شهر رو به زوال رود؛ هر چند این زوال در خرم‌آباد مطلق نیست؛ زیرا، تقسیم فضا کمابیش با تقسیم طایفه‌های درون شهر انطباق دارد.

۲- هویت محلی در معنای قومی آن، با توجه به فرانس قوم لر، قدرتی نابرابر دارد. هر چند اکثریت خود را در فرهنگ و زبان لر باز می‌شناسند، اما این واحد تعلق، واحدی بیش از اندازه بزرگ، و بیش از اندازه عام به حساب می‌آید، که استناد به آن، استنادی مبهم است. حتی در این استناد، تکیه بر مفهوم لر کوچک یا لر بزرگ بودن، بسیار معنادارتر است تا مفهوم لر به معنای کلی آن. این در حالی است که هویت لر، به صورت یک هویت واحد، بیش‌تر از بیرون به این مجموعه اطلاق می‌شود، و نوعی باز نمود فرهنگی در سطوح غیر محلی است که افراد محلی آن را تحمل می‌کنند، بدون آن‌که چندان آن را بپذیرند. این تحمل هنگامی به حداقل خود می‌رسد که نقش‌های قالبی^{۱۸} ارایه شده، هم‌چون تیپ لرهای نمایش داده شده در مجموعه‌های فلکلوریک تلویزیونی و غیره، به حداکثر ممکن، ساده‌سازی می‌شوند. با این وجود، مقایسه‌ی روی‌کرد خرم‌آبادی‌ها با روی‌کرد بروجردی‌ها که به میزان ناچیزی از ساختار عشایری تأثیر پذیرفته است، نشان می‌دهد که پذیرش هویت لر، حتی در نمونه‌ی قالبی شده‌ی آن، در نزد خرم‌آبادی‌ها، بسیار بیشتر از بروجردی‌هاست.

۳- تأثیر ساختار عشایری، سبب می‌شود که عنصر شهروندی به شدت تضعیف شود. خرم‌آباد، باز هم بر خلاف بروجرد، از انسجام شهری اندک و از همبستگی شهروندی کمتری برخوردار است. این امر را می‌توان با توجه به نتایج مطالعاتی که بر میزان نفوذ ایده‌ی شهر در سطح استان انجام گرفته‌اند، مشاهده کرد. در این‌جا تعلق طایفه‌ای، عملاً مانعی مهم بر سر راه مشارکت شهری به حساب می‌آید؛ به نحوی که پذیرش اقتدار سیاسی را در طایفه‌های متعارض کاهش داده، و تحرک و سامان‌دهی فضاها را، به دلیل وجود ساختارهای طایفه‌ای مانع می‌شود. این ساختارها سبب می‌شود که فضاها در وهله‌ی نخست از نحوه‌ی استقرار طایفه‌ها تأثیر بپذیرند و در نتیجه، هرگونه برنامه‌ریزی کالبدی، معنایی طایفه‌ای پیدا کند. به همین دلیل نیز شانس اندکی برای موفقیت دارد.

۴- هویت ملی، در شهر بیش از هر چیز به مثابه‌ی هویت دولت مرکزی درک می‌شود، و از این‌رو، کاملاً جنبه‌ای سیاسی دارد. با این وجود، تفاوتی اساسی میان لرستان، با برخی از استان‌های دیگر نظیر کردستان، در رابطه‌شان با دولت مرکزی می‌توان مشاهده کرد. زمانی که هویت محلی، به شدت بر حول مفهوم قومیت شکل گرفته باشد، اولاً تقابل و تضاد گسترده‌تری با هویت ملی (غیر کُرد) پیدا می‌کند و به خودی خود آمادگی آن را دارد که این تضاد را رشد داده و به تقویت مؤلفه‌های قومی خود بپردازد، و قدرت مرکزی را به‌صورت عاملی در تضعیف یا مانعی در راه رشد و شکوفایی قومیت خود بپندارد، و در نتیجه، این تضاد را در رفتارهایی متبلور سازد که عمدتاً رفتارهایی فرهنگی - قومی هستند. در این صورت راه مقابله با این تضاد آن است که مفهوم هویت ملی، بیش‌تر به سوی سیاسی شدن برده شود و با تأکید بر وحدت سیاسی این هویت، بر تکرر فرهنگی آن نیز انگشت گذاشته و به این ترتیب، هویت قومی نیز به‌عنوان جزئی از بعد فرهنگی هویت ملی مطرح شود.

اما در مواردی چون لرستان که هویت محلی نه در سطح فوقانی هویت قومی، بلکه در سطح تحتانی آن؛ یعنی، در حوزه‌ی خویشاوندی و طایفه‌ای شکل گرفته و عمل می‌کند، هویت ملی نیز به‌صورت فوق درک نمی‌شود، بلکه بیش از آن‌که از خلال پنداشت، نسبت به رفتارهای دولت مرکزی درک گردد به صورت پنداشت نسبت به و رفتارهای نمایندگان بومی این دولت درک می‌گردد. در نتیجه، در این‌جا تضاد با دولت مرکزی به‌صورت تضادی سیاسی در می‌آید که پیش از آن‌که خود را در عرصه‌ی ملی متبلور سازد، در عرصه‌ی محلی و در میان طایفه‌های متعدد آشکار می‌کند؛ زیرا، این طایفه‌ها به‌صورت یکسانی از نمایندگی دولت مرکزی برخوردار نبوده و امتیازات مشابهی از این نمایندگی به دست نمی‌آورند. در چنین حالتی، ضمن ایجاد تعادل در تعویض این نمایندگی‌ها، باید به تقویت سطوح تفاوت‌گذاری سیاسی ملی (نظیر احزاب سیاسی) در سطح محلی پرداخت، تا در نتیجه، تضادها با منافع طایفه‌ای، قدرت این‌گرایش‌ها را تضعیف کنند.

۵- در مورد الگوهای جهانی، وضعیت بسیار پیچیده‌تری وجود دارد. نخستین پدیده‌ای که در این زمینه مشاهده می‌شود، آن است که نفوذ این الگوها به صورت بسیار آشکاری قابل مشاهده هستند. اما این نفوذ را می‌توان بیش از هر چیز در گروهی از رفتارهای روزمره که آن‌ها را تحت عنوان «شیوه‌ی زندگی» قرار می‌دهیم، مشاهده کرد و شاید نفوذ در آداب پوشاکی و آرایشی بیش از هر چیز دیگر آشکار باشد. تبعیت از مد غربی که عمدتاً از طریق رسانه‌ها، به ویژه رسانه‌های تصویری و حتی شبکه‌های تلویزیونی دولتی به مردم می‌رسد، امری رایج است؛ که حتی در محیط‌های غیرشهری نیز قابل مشاهده است. به این ترتیب، جوانان در تضاد آشکار با نسل پیش از خود قرار می‌گیرند؛ زیرا مایل‌اند به شیوه‌ی بازیگران و محیط‌های غربی، که در فیلم‌ها مشاهده می‌کنند، لباس بپوشند و رفتار کنند. این تضاد، به ویژه با فرهنگ غالب؛ یعنی، الگوهای رفتاری توصیه شده، که دولت مرکزی و نمایندگان بومی آن مسؤلیت گسترش و نظارت بر حفظ و صیانت از آن را دارند، مشاهده می‌شود، و بیش‌ترین پتانسیل تضاد نیز در همین نقطه نهفته است. نکته‌ی قابل توجه در آن است که، تضاد میان الگوی ملی و الگوی جهانی، بسیار بیش‌تر از تضاد میان الگوی جهانی و الگوی محلی است. در واقع مردم بومی به خصوص جوانان، لااقل در آنچه به «شیوه‌ی زندگی» مربوط می‌شود، خود را بیش‌تر در یک هویت جهانی باز می‌شناسند تا در یک هویت ملی؛ اما با توجه به این که الگوهای جهانی، به عنوان مثال در حوزه پوشاک و تغذیه و غیره نمی‌تواند به روابط اجتماعی تعمیم یابد، یک وضعیت تنش‌آمیز ایجاد می‌کند که گرایش به طغیان را، علیه فرهنگ غالب افزایش می‌دهد؛ بدون آن که بتوان آلت‌رناتیو مشخصی را به جز همانندسازی^{۱۹} در برابر این تنش طرح کرد.

آنچه بسیار پر اهمیت به نظر می‌رسد، پدید آمدن پهنه‌های گسترده‌ای است که امکان پیوند میان انواع و اشکال زیست سنتی و مدرن را فراهم نموده و در نتیجه به برخی رفتارها و پنداشت‌های اجتماعی دامن زده است، که به دلیل پیچیدگی‌شان، به سادگی قابل کنترل نبوده و اثرات سوء آن‌ها، تهدیدی واقعی برای فرهنگ در همه

سطوح آن به شمار می‌آید و شناخت مکانیسم‌های پیوندها، برای مقابله با آنها ضرورت تام دارد.

نتیجه‌گیری و راه‌کارها

مطالعه‌ی موردی شهر خرم‌آباد، نشان می‌دهد که تعارض و هم‌سازی میان الگوهای محلی، ملی و جهانی، حتی در یک نمونه‌ی کوچک در جهان امروز، امری اجتناب‌ناپذیر است، و باید این واقعیت را پذیرفت که مدرنیته یک حضور همه‌جانبه و با قدرت تام دارد، که طبعاً به این دلیل، مانع شکل گرفتن مقاومت‌های بیش‌تر و آشکال پیوندی بسیار زیاد نخواهد شد.

آن‌چه می‌توان در کوتاه مدت و میان مدت برای جبران اثرات سوء این امر پیش‌بینی کرد، حرکت از تعارض به سوی هم‌سازی است به نحوی که سطوح مقاومت فرهنگی، لزوماً به تنش با یکدیگر نرسیده و بتوانند نوعی رابطه‌ی هم‌پوشانی و تکمیلی با یکدیگر داشته باشند.

راه‌کارهای زیر می‌توانند در این زمینه مفید باشند:

- ارزش‌گذاری بر هویت منطقه‌ای
- یافتن مؤلفه‌های مشترک، میان هویت‌های منطقه‌ای و هویت ملی
- یافتن مؤلفه‌های مشترک، میان هویت ملی و هویت جهانی
- کاهش تضادها در همه‌ی سطوح
- جهت‌گیری برای فرهنگ‌سازی، کنار گذاشتن مقابله‌ی مکانیکی و جایگزینی آن با مشارکت فعال و انتقادی در فرایند جهانی‌شدن
- سیاست فرهنگی محلی، تمرکززدایی فرهنگی
- سیاست فرهنگی بین قومی، ارتباط افقی میان اقوام در جهت تقویت مؤلفه‌های ملی
- طرح مؤلفه‌های فرهنگی طایفه‌ای (قبیله‌ای) به مثابه‌ی عنصر تشکیل دهنده‌ی هویت قومی؛ عناصر هویت قومی به مثابه‌ی عنصر تشکیل دهنده‌ی هویت ملی؛ و هویت ملی به مثابه‌ی عنصر تشکیل دهنده‌ی هویت جهانی.

منابع :

- ۱- احمدی، حمید (۱۳۷۸): قومیت و قوم‌گرایی در ایران، تهران: نشر نی.
- ۲- برتون، رولان (۱۹۹۵): قوم‌شناسی سیاسی، ۱۳۸۰، ترجمه‌ی ناصر فکوهی، تهران: نشر نی.
- ۳- تاملینسون، جان (۱۳۸۱): جهانی شدن و فرهنگ، ترجمه‌ی محسن حکیمی، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- ۴- فکوهی، ناصر (۱۳۷۸): «فرایندهای فرهنگی معاصر و پی‌آمدهای آنها در حوزه‌ی انسان‌شناسی»، *نامه‌ی علوم اجتماعی*، شماره‌ی ۱۳، صص ۷۶-۵۴.
- ۵- فکوهی، ناصر (۱۳۷۹): «تعارض سنت و مدرنیته در عرصه‌ی مسایل اجتماعی ایران»، *نخستین همایش طرح مسایل اجتماعی ایران*، تهران: وزارت کشور، دفتر مطالعات اجتماعی، انجمن جامعه‌شناسی ایران.
- ۶- گل‌محمدی، احمد (۱۳۷۹): «فرهنگ، تهاجم، تبادل، تحول»، *فصلنامه‌ی مطالعات ملی*، سال دوم، شماره‌ی ۶، صص ۱۰۳-۷۳.
- ۷- گیدنز، آنتونی (الف) (۱۳۷۸): *پی‌آمدهای مدرنیته*، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، تهران: نشر مرکز.
- ۸- گیدنز، آنتونی (ب) (۱۳۷۸): *تجدد و تشخیص، جامعه، هویت شخصی در عصر جدید*، ترجمه‌ی ناصر موفقیان، تهران: نشر نی.
- ۹- لاتوش، سرژ (۱۳۸۱): *غربی‌سازی جهان*، ترجمه‌ی امیر رضایی، تهران: قصیده.
- 10- Arce A. & N.Long (2000); Reconfiguration modernity and development from an anthropological perspective in *Anthropology Development and Modernity*, Arce & Long, eds., London, Routledge.
- 11- Bourdieu, Pierre (1979); *La Distinction*, Paris, Minuit.
- 12- Erikson, E., (1968); *Identity, Youth & Crisis*, New York, Norton.
- 13- Long, N. (2000); Exploring local/global transformation from an anthropological perspective in *Anthropology Development and Modernity*, Arce & Long, eds., London, Routledge.
- 14- Lefebvre, H. (1991a); *Critique of Every Day Life*, vol.1, London, Vevrso.
- 15- Lefebvre, H. (1991b); *The Production of Space*, Oxford and Cambridge Mass, Blackwell.
- 16- Smith A. (1994); The politics of culture: ethnicity and nationalism in, *Encyclopaedia of Anthropology*, T. Ingold, ed., London, Routledge.
- 17- Waters, H. (1995); *Globalization*, London, Routledge.
- 18- Wiseman, J. (1998); *Global Nation?*, Cambridge, Cambridge University Press.

